

روز جامعه اسلامی را بررسی و حل کند، اما در نسبت این فقه با علوم انسانی سخنی به میان نمی‌آورد.

به نظر می‌رسد مناقشه‌آمیزترین بخش کتاب، فهرستی است که نویسنده از فضایل جامعه اسلامی ارائه می‌دهد. ایشان با نگاه به منابع اصیل اسلامی، فهرستی هشت‌گانه از ارزش‌ها را ارائه می‌دهد که «برقراری عدالت و نفی ظلم و تبعیض» در رأس آن قرار دارد و تعهد به اصول و احکام شریعت، فقرزدایی و توجه به محرومان، مردم‌داری و تأمین رضایت عامه، محترم شمردن حقوق و کرامت افراد، صیانت از اخلاق و معنویت اسلامی، شایسته‌سالاری در تفویض مسئولیت‌ها و اختیارات و درنهایت تحکیم وحدت و انسجام جامعه اسلامی در ادامه آن آمده است. اولاً مواردی مانند فقرزدایی و احترام به حقوق و شایسته‌سالاری خود مصادیقی از برقراری عدالت است و حتی اگر دیدگاه طرفداران شمولیت شریعت بر عدالت را هم مدنظر قرار دهیم، تعهد به اصول و احکام شریعت نیز می‌تواند در ذیل عدالت تعریف شود. ثانیاً ارزش‌هایی مانند هویت اسلامی و پاسداری از نظام اسلامی، دفاع از مستضعفان جهان و الگو بودن برای سایر مردم را نیز می‌توان به این فهرست اضافه کرد که به نظر از این موارد هشت‌گانه اهمیت کمتری نداشته باشد. ثالثاً با توجه به تصریح نویسنده بر اینکه «عدالت برترین ارزش اجتماعی» است، در نگاه وی «عدالت» ارزشی در کنار سایر ارزش‌ها تعریف شده است؛ درحالی‌که این تلقی از عدالت که صرفاً اخلاقی است، نمی‌تواند مبنای تنظیمات اجتماعی قرار بگیرد. عدالت در ساحت اجتماع، تعیین‌کننده اولویت‌ها و حدزنده سایر ارزش‌هاست، نه اینکه خودش ارزشی در کنار سایر ارزش‌ها باشد که اگر چنین باشد، دیگر نمی‌توان از عدالت به عنوان سازمان‌ده نظام اجتماعی سخن گفت، بلکه باید به سراغ مفهوم دیگری مانند توحید یا ولایت رفت که بتواند تمامی ارزش‌های اجتماعی را زیر چتر خود جمع کند و جامعه را به مثابه یک کل سامان بخشد.

به باور نویسنده، متفکران غربی در دوران مدرن به تلقی اجتماعی سیاسی از عدالت روی آوردند که در آن فضایل و غایات کمالی نقشی ندارند. البته نویسنده می‌خواهد از تلقی اخلاقی سیاسی از عدالت در سنت اسلامی دفاع کند. این گرایش با ماهیت و مفهوم عدالت اجتماعی ناسازگار به نظر می‌رسد. نویسنده بین اخلاق فضیلت‌گرا، که در بردارنده دلالت‌هایی ماهوی درباره ارزش‌های اجتماعی است و اخلاق مدرن، چه در شاخه کانتی و ذات‌گرای آن و چه در تلقی فایده‌گرایانه آن که فقط نگاهی صوری به عدالت را جانب‌داری می‌کنند، تفاوت قائل شده و دسته دوم را تلویحاً «نااخلاق» دانسته است! چه اینکه اگر این دیدگاه‌های فلسفی اخلاقی را تلقی‌های مدرن از مقوله اخلاق بدانیم، تمامی نظریه‌های عدالت اجتماعی مدرن نیز

«شروع نظریه‌پردازی
از میانی» خطایی
روش‌شناختی است
که از دهه شصت
جریان غالب علوم
اجتماعی اسلامی
بدان گرفتار آمده
است. این گرفتاری
روش‌شناختی باعث
عقیم ماندن این
نظریه‌ها در حل
مشکلات جامعه
شده است و این
برخلاف فلسفه
وجودی چنین
علمی است.